

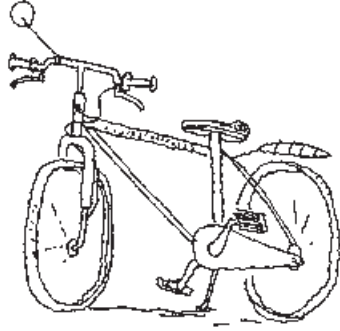
بھلا سندا

قهرمانی  
بہ رنگی  
بلوط

ہوی  
Hoopa

# قهرمانی بلوط به رنگ

نویسنده: هوکن اُورہاس  
تصویرگر: ایویند تورستر



مترجم: الہہ قوامی مقدم

BRUNE

Copyright © Gyldendal Norsk Forlag AS, 2013

All rights reserved.

Persian Translation © Houpa Publication, 2019

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Gyldendal خریداری کرده است.



### رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، هوکن اوره‌اس، و ناشر آن، گیلدندال، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت هوکن اوره‌اس این کار را کرده است.



سرشناسه: اوره‌اس، هوکن، ۱۹۷۴-م.  
Øvreås, Håkon, 1974-

عنوان و نام پدیدآور: قهرمانی به رنگ بلوط / نویسنده هوکن اوره‌اس: تصویرگر آیویند تورستر: مترجم الهه قوامی مقدم.

مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۱۴۰ ص: مصور (رنگی).

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۴۲-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Brune, 2013.

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: دوستی -- داستان

موضوع: Friendship -- Fiction

موضوع: کودکان و مرگ

موضوع: Children and death

شناسه افزوده: تورستر، آیویند، ۱۹۷۲-م. تصویرگر

Torseter, Oyvind

شناسه افزوده: قوامی مقدم، الهه، ۱۳۶۱-، مترجم

رده‌بندی دیوپی: ۱۳۹۷ ب ۹۴۲ الف ۴/۱۵۱۵۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۳۰۸۸۵

### قهرمانی به رنگ بلوط

نویسنده: هوکن اوره‌اس

تصویرگر: آیویند تورستر

مترجم: الهه قوامی مقدم

ویراستار: ناهید وثیقی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: فائزه فغوری

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اندیشه برتر

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۳۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۴۲-۰

آدرس: تهران، میدان قاسمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف،

پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

صندوق پستی: ۱۳۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir

info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

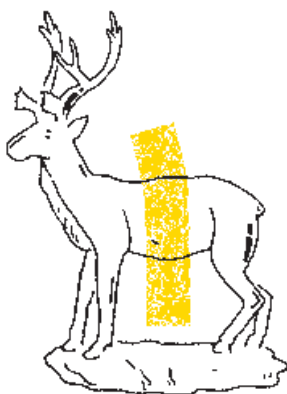
این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در

قالب بخش هایی از آن، مجاز است.





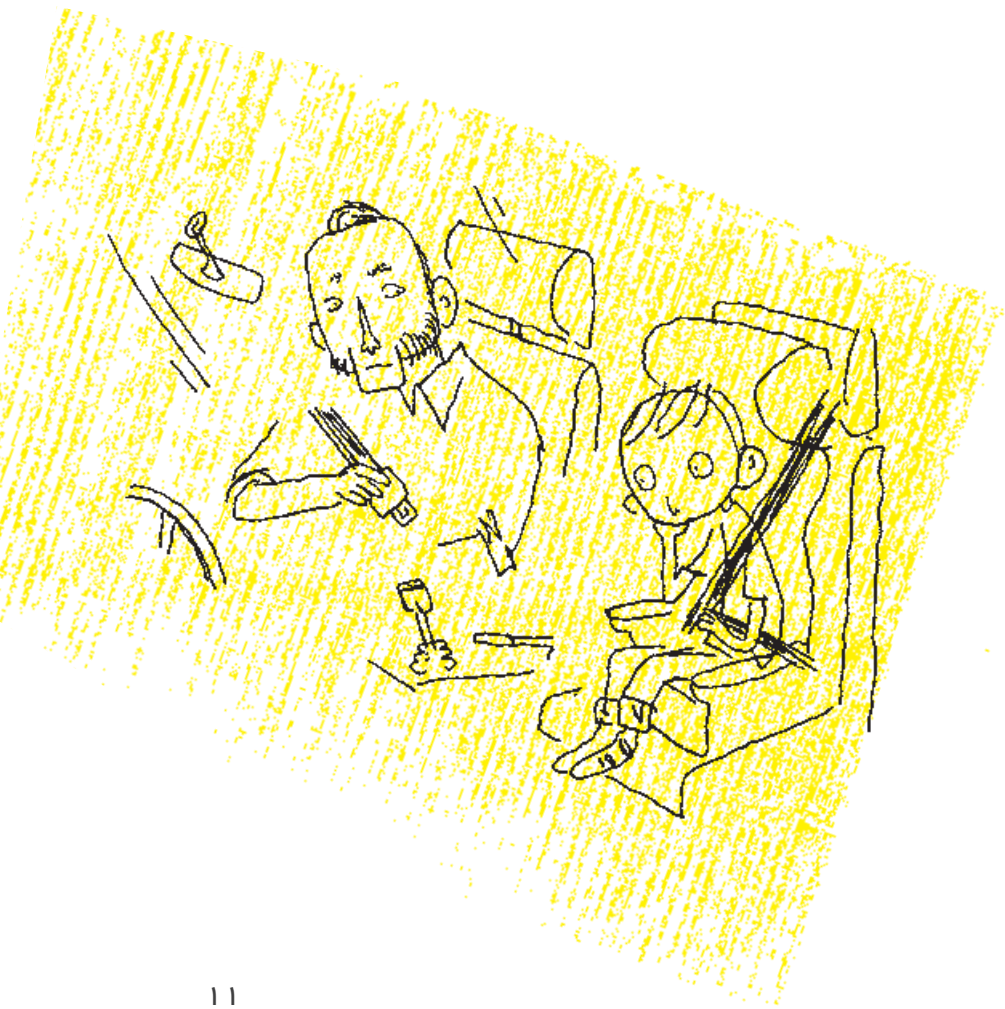


روزی که پدر بزرگ از دنیا رفت، پدر و مادر لوتیت بیمارستان بودند و او مجبور بود تمام روز خانه‌ی خاله‌رانوی باشد. خانه‌ی خاله‌رانوی بوی جگر پخته می‌داد و پُر از مجسمه‌های شیشه‌ای کوچک بود. روی تلویزیون، توی قفسه‌ها، حتی یک گوزن شیشه‌ای هم توی دست‌شویی داشت. تمام روز صدای آهسته‌ای از رادیوی توی سالن شنیده می‌شد. شام خوراکی ماهی داشتند. لوتیت همان‌طور خیره شده بود به پیازهای سوخته‌ی توی بشقابش. چنگال توی دستش سنگینی می‌کرد.

خاله‌رانوی گفت: «غذات رو بخور دیگه، شیرماهی که دوست داری؟»

لوتیت گفت: «من شیرشکلات دوست دارم.»

پرسید: «لوتیت، همه چی مرتبه؟»  
 لوتیت گفت: «آره، خوبه.» و نگاهش را دوخت به  
 باقی مانده‌ی سفید برچسب، روی داشبورد. پدر ماشین  
 را روشن کرد و به سمت خانه حرکت کردند.



چیزی از شب گذشته بود که پدر آمد دنبال لوتیت تا  
 او را به خانه ببرد. خبر را هم همان وقت با خودش آورد:  
 «پدر بزرگ مُرده.»

لوتیت گفت: «باشه.» و کتش را پوشید. از خانه بیرون  
 رفت و سوار ماشین شد. روی صندلی نشسته بود و  
 سعی می‌کرد با ناخن برچسب روی داشبورد را بکند. چند  
 دقیقه‌ی بعد سر و کله‌ی پدر هم پیدا شد. نشست روی  
 صندلی راننده، اما ماشین را روشن نکرد.

لوتیت از مقابل خاله‌رانوی رد شد و کفش‌هایش را درآورد. خاله‌رانوی گفت: «سلام لوتیت.» و سرش را نوازش کرد: «خیلی خوش‌حالم که امروز هم اومدی پیش من.»

لوتیت گفت: «آره، گمونم اجتناب‌ناپذیره.» بعد هم رفت و روی مبل نشست. روی میز مقابلش سه تا پنگوئن شیشه‌ای ردیف شده بود. خاله‌رانوی رفت توی آشپزخانه و با یک دستگاه پُرسروصدا مشغول به کار شد.



روز بعد هم لوتیت باید پیش خاله‌رانوی می‌ماند. برای اینکه پدر و مادرش مجبور بودند برگردند بیمارستان. لوتیت پرسید: «آخه برای چی؟» مادر جواب داد: «چند تا کار اجتناب‌ناپذیر هست که باید انجامشون بدیم.»

لوتیت سرش را تکان داد. طوری که انگار می‌داند معنی «اجتناب‌ناپذیر» چیست. وقتی می‌خواستند شهر را ترک کنند، مادر گفته بود زندگی در روستا و خارج شهر اجتناب‌ناپذیر است. آن‌موقع لوتیت فکر می‌کرد «اجتناب‌ناپذیر» یعنی او می‌تواند پدر بزرگ را بیشتر ببیند. اما دیگر می‌دانست که اشتباه می‌کرده. وقتی از پله‌ها رفت بالا، خاله‌رانوی جلوی در ایستاده بود.



لوتیت کنجکاو شد و رفت سروگوشی آب بدهد. خاله رانوی داشت گوشت چرخ می کرد. کمی بعد چرخ گوشت را خاموش کرد و گفت: «شام کوفته قلقلی داریم!» و همین که لبخند زد، لوتیت توانست دندان کج او را ببیند.

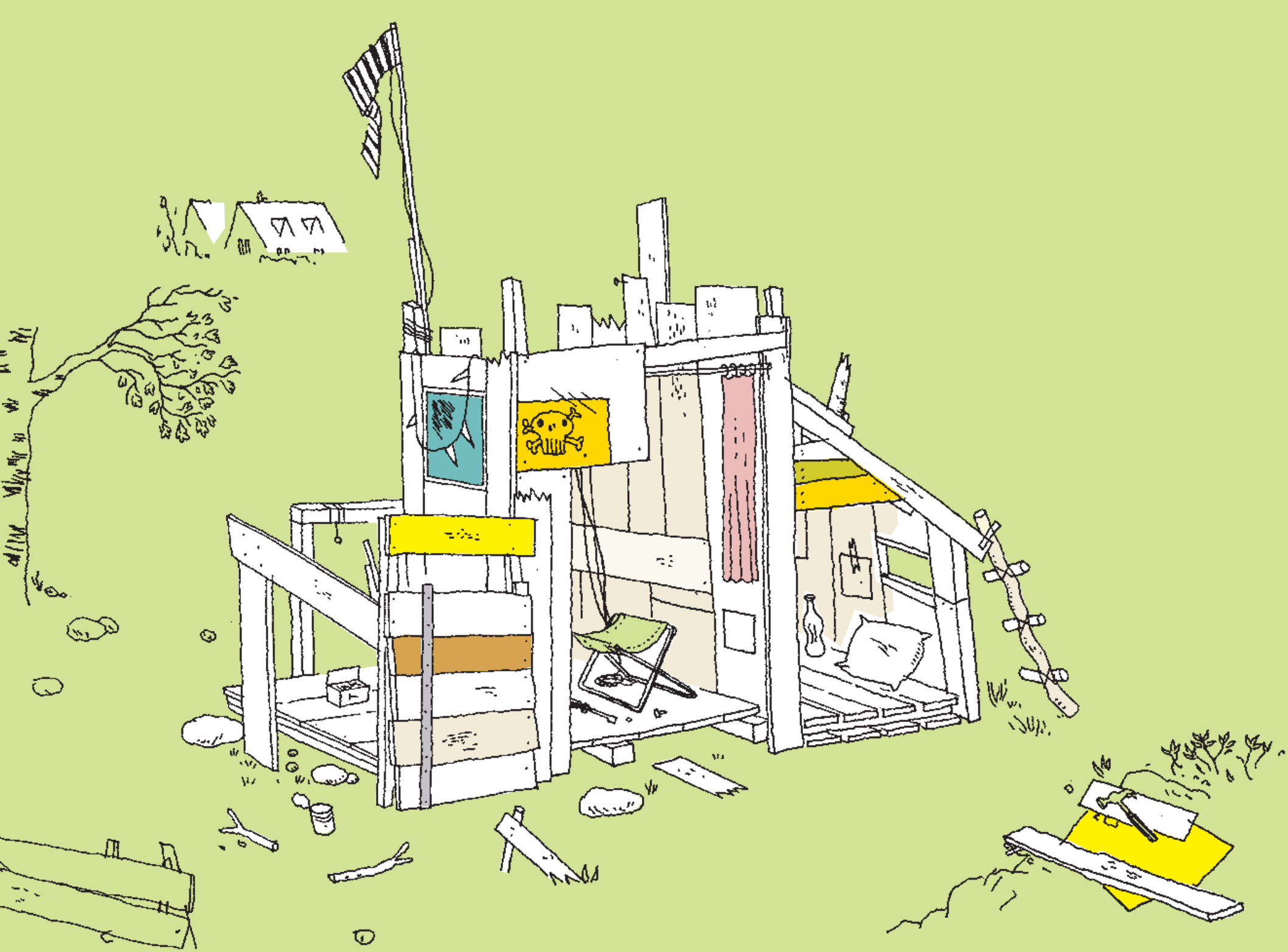
خاله رانوی همان طور که بشقاب و لیوان ها را روی میز می چید، از لوتیت پرسید: «می شه از توی زیرزمین یه بطری آب میوه بیاری؟»  
لوتیت گفت: «بله.»

لوتیت در زیرزمین را باز کرد. بوی عجیبی به مشامش



خورد. شبیه بوی یک مشمت لباس ورزشی کثیف که مدت ها توی ساک مانده باشد. چراغ را روشن کرد و از پله ها پایین رفت. دیوار زیرزمین شبیه یک حوله با لکه های سیاه بود. رفت سمت دیوار و انگشتش را زد به جایی که روی قوطی رنگ سفید شکل گرفته بود. حباب ترکید. قفسه ی آب میوه ها کمی آن طرف تر بود. لوتیت یکی از بطری های طبقه ی بالا را برداشت. ذره های سفید گردوغبار پخش شد توی هوا و لوتیت به سرفه افتاد. برگشت سمت پله ها. زیر پله سه تا قوطی بزرگ رنگ روغن بود. لوتیت خم شد و نگاهشان کرد. سه تا قوطی بزرگ، رنگ بلوطی. سر میز شام، لوتیت پرسید: «می تونم از رنگ روغن هایی که توی زیرزمین گذاشتین، استفاده کنم؟»  
رانوی یک کوفته قلقلی بزرگ گذاشت توی دهانش. همین طور که آن را می جوید نگاهی به لوتیت انداخت و کمی بعد گفت: «می خوای چی کار کنی؟»  
لوتیت گفت: «یه جایی رو رنگ بزنم.»  
خاله رانوی جواب داد: «آبرنگ برای بچه ها مناسب تره.»  
لوتیت گفت: «اما من می خوام کلبه ای رو که با دوستم، واسیا، ساختیم، رنگ بزنم.»





عجیبه که آدمیزاد  
کتاب هاش رو نمی خوره!



هوپا، ناشر کتاب های خوردنی